

گفت‌وگو با سیما رئیسی، دختری که از بینایی محروم است اما دکترای علوم سیاسی می‌خواند و اکنون از زنان تأثیرگذار استان سیستان و بلوچستان است

چشم و چراغ چابهار

◀ نخستین زن نابینای بلوچ هستم که مدرک دکترای گرفته‌ام
 ▶ سنت‌های غلط گذشته اجازه نمی‌داد با من مثل یک دختر عادی برخورد کنند

شاید نخستین سوالی که در ذهن همه شکل می‌گیرد این است که شما با وجود از دست دادن بینایی چطور موفق به ادامه تحصیل شدید؟

من از بدو تولد دچار بیماری آب سیاه چشمی بودم. این بیماری به دلیل بالا رفتن فشار داخل چشم ایجاد می‌شود و باعث لرزش و تکان خوردن دائمی چشم‌ها می‌شود. ضعف عملکرد چشم‌هایم باعث شده بود نتوانم درس‌ها را یاد بگیرم و در همان کلاس اول بود که معلم‌ها نتوانستند به من خواندن و نوشتن یاد دهند. تا آن زمان هم کسی مشابه با شرایط من به مدرسه نیاورد. اما معلم‌ها به این دلیل که در منطقه ما نابینایان را مثل عقب‌مانده‌های ذهنی می‌دانند و حق تحصیل را برای‌شان قابل نیستند، خصوصا زمانی که من بچه بودم این فرهنگ بیشتر از الان وجود داشت. معلم‌ها هم به خاطر تأثیر همین فرهنگ من را عقب‌مانده می‌دانستند و به پدر و مادرم می‌گفتند که دخترتان را به مدرسه استثنایی‌ها بفرستید.

چندسال در مدرسه استثنایی درس خواندید؟

سه‌سال نخست دبستان را در مدرسه استثنایی گذراندم، اما خوشبختانه آن زمان کتاب‌های مدرسه عادی با مدرسه استثنایی تفاوتی نداشت. در واقع من همان درس‌های بچه‌های عادی را می‌خواندم، اما با کمک معلم دلسوزی که وقت خیلی زیادی برایم می‌گذاشت و در خانه هم معلم خصوصی‌ام شده بود. او می‌گفت تو توانایی و هوشش را دارن اما به خاطر ضعف چشمی‌ات باید بیشتر از دیگران تلاش کنی. حمایت‌های او باعث شد بتوانم سال چهارم دبستان را در مدرسه عادی بگذرانم و بعد از آن تا پایان دوران تحصیل کتا بچه‌های عادی درس بخوانم. البته همان کلاس چهارم هم معلم مرا به عنوان دانش‌آموز خود نمی‌پذیرفت. او می‌گفت کسی که سه‌سال در مدرسه استثنایی درس خوانده نمی‌تواند در کلاس من آموزش ببیند. تا این که یک روز مسأله ریاضی را پای تخته نوشت، من زودتر از بقیه بچه‌ها آن را حل کردم و به این ترتیب توانستم خودم را به او نشان دهم. با توجه به این که بیماری‌تان مادرزادی است، از همان ابتدا بینایی‌تان چقدر بود؟

حتما شما هم افرادی را دیده‌اید که

چشم‌های‌شان تکان‌های شدید و مداوم می‌خورد. این‌تکان‌ها روی عملکرد چشم تأثیر مستقیم دارد. درواقع مبتلایان این بیماری به میزانی که بیماری‌شان پیشرفت کرده باشد و به میزانی که فشار چشم‌های‌شان بالا باشد، قدرت بینایی‌شان متفاوت است. من هم تا حدودی این توانایی را داشتم، اما به این دلیل که روند درمان

دیر آغاز شد، عمق بیماری بیشتر شد، تا این که سال دوم راهنمایی به‌خاطر بالا رفتن فشار داخلی چشم‌هایم، بینایی یک چشم را به‌طور کامل از دست دادم.

نخستین بحران زندگی‌تان در این زمان شکل گرفت؟

نمی‌دانم اسم چه چیز را می‌توان بحران گذاشت. همیشه به دلیل نوع رفتار و نگاه مردم بحران‌های روحی یا من همراه بود. می‌خواستم مثل بقیه زندگی کنم، اما سنت‌های غلط مرا از مسیرم دور کرده بود. سنت‌هایی که اجازه نمی‌داد دیگران با من مثل یک دختر عادی برخورد کنند. تمام دوران کودکی و نوجوانی را با این سختی‌ها گذراندم و روحیه و اعتمادبه‌نفسم را از دست داده بودم. البته با تمام این مشکلات دیپلم را گرفتم و حالا باید بگویم که بحران اصلی بعد از دیپلم و زمان کنکور خودش را نشان داد. این بحران چه بود؟

هیچ‌وقت نمی‌خواستم تسلیم شرایط بشوم،

هیچ‌گاه تلاش کردن برایم پایان نداشت و حالا زمانی رسیده بود که با گرفتن دیپلم از نظر خیلی‌ها به آن جایی که باید رسیده بودم. درحالی که خواسته من چیز دیگری بود و به همین دلیل تمام وقت و انرژی‌ام را صرف درس خواندن برای کنکور کردم. درس خواندنی که فشار چشم‌هایم را بالاتر برد و در نهایت بینایی چشم دیگر را هم از دست دادم.

در واقع استرس کنکور به شما فشار آورده بود؟

استرس کنکور یکی از عوامل بود، اما آن اتفاق وقتی افتاد که نتایج کنکور اعلام شد و من دانشگاه سراسری قبول نشده بودم. بسیار ناراحت و آشفته بودم و به خانواده‌ام گفتم می‌خواهم تنهایی به شمال سفر کنم. مخالفت کردند که البته این مخالفت طبیعی بود، اما ناراحتی مرا بیشتر کرد. یک شب از همان روزهایی که درگیر نتیجه کنکور و مخالفت خانواده با سفر و ناراحتی‌های متعدد بودم، ناگهان فشار چشمم بشدت بالا رفت و باعث نابینایی چشم دایم شد.

حالا شما یک دختر ۱۸ساله بودید که هیچ‌کدام از چشم‌های‌تان بینایی نداشت؟

بله. وقتی دوران راهنمایی یک چشم نابینا شد، همیشه با خدا حرف می‌زدم و می‌گفتم خدایا اگر آن یکی چشم را هم از من بگیر، چه اتفاقی در زندگی‌ام می‌افتد؟ می‌ترسیدم در تاریکی مطلق باشم و می‌دانستم اگر به‌طور کامل نابینا شوم، دنیا برایم پایان پیدا می‌کند.

اما دنیای‌تان پایان پیدا نکرد و خیلی هم زیبا ادامه دادید!

بله. نگذاشتم که پایان پیدا کند، البته به همین سادگی‌ها هم نبود. همان روزهایی که دانشگاه قبول نشده بودم به‌طور کامل نابینا بودم. روزهای سرگردانی من بود. روزها و شب‌ها را پشت‌سر می‌گذاشتم و فقط با خودم فکر می‌کردم که من کجایی این جهان هستم؟ از زندگی چه می‌خواهم؟ با دو چشم نابینا چه باید کرد؟ چطور ادامه تحصیل دهم؟ و...

چطور وارد مقطع لیسانس شدید؟ درست است که دانشگاه سراسری قبول نشده بودم، اما یک هفته بعد، نتایج دانشگاه آزاد آمد و من رشته علوم‌سیاسی دانشگاه زاهدان را قبول شده بودم. هر چند خانواده‌ام به این دلیل که نگران شرایط جسمی‌ام بودند، حتی اجازه نمی‌دادند نتایج کنکور آزاد را ببینم و هر چند با رفتن من به زاهدان مخالف بودند، اما در نهایت بر سر حرف و خواسته‌ام پافشاری کردم و دانشجوی رشته علوم‌سیاسی دانشگاه زاهدان شدم.

به نظر نمی‌آید خانواده‌تان از نظر فرهنگی با تحصیل دخترها مشکل داشته باشند؟

بله. خدارو شکر پدر من از افراد سرشناس چابهار است و همیشه در همه مراحل تحصیل ما را همراهی کرده است. حتی خواهر بزرگترم در هندوستان رشته داروسازی را خوانده است. در واقع ما با بخشی از سنت که مخالف تحصیل دختران بود، کنار آمده بودیم، اما هنوز نگاه‌های مردم و حرف‌هایی که پشت‌سرم می‌گفتند، عاملی بود که خانواده‌ام را برای ادامه تحصیل من در زاهدان دچار تردید کرده بود.

منظور‌تان از این حرف‌ها و نگاه‌ها چیست؟

حرف‌هایی که می‌گویند چطور یک دختر نابینا می‌تواند از پس خودش در یک شهر دیگر بر بیاید، چرا باید یک دختر نابینا ادامه تحصیل دهد و همه نگاه‌های منفی‌ای که باعث شد با پشت‌سرم گذاشتن‌شان حالا من نخستین نابینایی بلوچ باشم که مدرک دکترای دارم. می‌گفتند اگر به شهر دیگری بروی برای دیگران دردسر ایجاد می‌کنی. چطور می‌خواهی با این وضع از خانواده دور شوی. حتی افراد قایل‌مثل خاله و دایی هم به خانه‌مان زنگ می‌زدند و من را قسم می‌دادند که به زاهدان نروم. البته هیچ‌کدام از آنها نداشتند که دیگران با استناد به آن بگویند یک نفر قبل از تو این کار را کرده، پس تو می‌توانی.

اما شما راهی زاهدان شدید تا خودتان الگو شوید و راه را برای بقیه باز کنید؟

بله، تا حدودی راه را باز کردم و بعد از من هم در چابهار نابینایان و معلولانی هستند که برای ادامه تحصیل انگیزه گرفته‌اند. درحال حاضر دو برادر دوقلو را داریم که هر دو نابینا هستند و در مقطع لیسانس درس می‌خوانند، اما هنوز دخترهای چابهار با آن نگاه‌سنتی و غلط درگیر هستند.

این نگاه‌ها درباره شما هم هنوز وجود دارد؟

بله، حتی درباره من هم که توانایی‌هایم را اثبات کردم، وجود دارد. هنوز هم هستند کسانی که وقتی من را می‌بینند به پدر و مادرم می‌گویند چطور به دخترتان اجازه تحصیل دادید. البته من از آنها سرسخت‌تر هستم و با فعالیت‌های اجتماعی که دارم، سعی در کم‌رنگ کردن تفکرهای غلط دارم.

ما هم به‌خاطر همین فعالیت‌های اجتماعی سراسر‌تان آدمیم. کمی برای‌مان توضیح می‌دهید که دقیقا چه می‌کنید؟

نخستین کاری که کردم عضویت در کمیسیون بانوان فرمانداری چابهار بود. تقریبا یکسال در قسمت روابط عمومی آن‌جا فعالیت می‌کردم و در تمامی جلسه‌ها حضور فعال داشتم. درحال حاضر هم مدیرعامل انجمن نابینایان چابهار هستم و مهم‌ترین

دست دادن بینایی. تا مقطع دکترای علوم‌سیاسی ادامه تحصیل داده و حالا یکی از زنان تأثیرگذار استان سیستان و بلوچستان است. استانی که بیشترین آمار بی‌سوادی را دارد و درس خواندن زنان هم در آن با مشکلات زیادی همراه است. تأثیرگذاری او نه فقط به‌خاطر ادامه تحصیل تا مقطع دکترای، نه فقط به‌خاطر فعالیت‌های فرهنگی و اجتماعی در حوزه زنان و معلولان و نه فقط به دلیل نابینا بودنش است، بلکه روحیه شکست‌ناپذیر و سرسختی مدامی که برای

دست دادن بینایی. تا مقطع دکترای علوم‌سیاسی ادامه تحصیل داده و حالا یکی از زنان تأثیرگذار استان سیستان و بلوچستان است.

استانی که بیشترین آمار بی‌سوادی را دارد و درس خواندن زنان هم در آن با مشکلات زیادی همراه است. تأثیرگذاری او نه فقط به‌خاطر ادامه تحصیل تا مقطع دکترای، نه فقط به‌خاطر فعالیت‌های فرهنگی و اجتماعی در حوزه زنان و معلولان و نه فقط به دلیل نابینا بودنش است، بلکه روحیه شکست‌ناپذیر و سرسختی مدامی که برای

برنامه‌ای که برای آنها در نظر دارم، بالا بردن سطح سواد‌هایم است. بخش دیگری از فعالیت‌هایم این است که سعی می‌کنم در جمع مردها بیشتر حاضر شوم. جمع‌هایی که هیچ‌زنی راه نمی‌دهند و عادت ندارند که زن را در بین خودشان ببینند.

پس چطور شما را در بین خود قبول می‌کنند؟

در این‌جا نقش اصلی را پدرم بازی می‌کند. او می‌گوید چون سیما علوم‌سیاسی خوانده با بقیه فرق دارد و می‌تواند حرف‌های مهمی بزند. پدرم از معتمدین چابهار است که چندین سال قبل هم عضو شورای شهر بوده و مردم او را قبول دارند. من هم با پدرم در همه این جلسه‌ها و هم‌نشینی‌ها شرکت می‌کنم تا کم‌کم این فرهنگ اصلاح‌شود و مردها به پذیرش رأی و نظر خانم‌ها عادت کنند. حتی یکبار در فضای سنتی عروسی بلوچ‌ها در جمع مردها قرار گرفتم و چند دقیقه‌ای درباره زن‌ها حرف زدم. داماد این عروسی در دانشگاه تهران فوق‌لیسانس گرفته بود و در دانشگاه علوم و تحقیقات دکترای می‌خواند. به مردها گفتم اگر او توانست در زمینه تحصیل این‌قدر موفق باشد، حتما در اثر حمایت‌های مادر، خواهر و همسرش بوده است. بعد هم ضرب‌المثلی از فرهنگ قدیم بلوچستان خواندم که می‌گفت حضور خانم‌ها در جامعه از چند صدسال قبل تعیین شده است.

واقع شما در دو زمینه تأثیرگذار هستید، هم نگاه‌ها را نسبت به بانوان تغییر می‌دهید و هم نسبت به نابینایان. من برای هر دو این زمینه‌ها تلاش می‌کنم و برنامه‌های زیادی هم در آینده دارم. البته در زمینه بانوان در شهرهای مختلف استان فعالیت‌های خوبی درحال انجام است، به همین دلیل هم فکر می‌کنم در حوزه معمولان و نابینایان کارهای مهم‌تری باید انجام دهم.

با وجود نابینایی کامل در دانشگاه چطور درس خواندید؟

هنوز هم کاملا نابینا هستم، نور را به اندازه تشخیص شب و روز درک نمی‌کنم. از سختی‌های تحصیل هم هر چه بگویم، کم است.

دوستان خیلی خوبی داشتم که هم در خوابگاه برای انجام امور شخصی و هم در کلاس درس برای انجام امور درسی به من کمک می‌کردند. اما نه می‌توانستم جزوهای بنویسم و نه از روی کتابی بخوانم، تنها راهی که داشتم این بود که با پرداخت هزینه به هم‌کلاسی‌ها از آنها بخواهم از روی کتاب بخوانند و صدای‌شان را برایم ضبط کنند. معمولا قبول می‌کردند، اما چون خودشان هم امتحان داشتند، گاهی نوار کاست ضبط‌شده یک کتاب دقیقا شب امتحان به دستم می‌رسید و من تا صبح بیدار می‌ماندم که بتوانم نمره قبولی بگیرم.

با این شرایط چرا به لیسانس اکتفا نکردید و مدارک بالاتر را خواستید؟

نمی‌دانم این سؤال چه جوابی دارد. تمام دلخوشی و آرزوی من درس خواندن و رسیدن به مرحله‌های بالاتر در تحصیل بود. وقتی کسی بیش از حد به کاری فکر می‌کند، نمی‌شود از او پرسید که چرا. من می‌خواستم درس بخوانم و به نظر‌تان ایسن موفقیت‌ها حال‌تان را خوب کرده‌است؟

بله، خدارو شکر شرایطی که الان دارم، خیلی خوب است. سال‌های سخت نوجوانی و جوانی را پشت سر گذاشتم و درس خواندن و حضور در اجتماع روحیه‌ام را بهتر کرده است. در این چند سالی که درس پذیرفتم، ترحم‌های‌شان کمتر آزارم می‌دهد. به آنهایی که می‌خواهند کمک کنند، روی خوش نشان می‌دهم و فهمیده‌ام که مردم به خاطر خودشان به من کمک می‌کنند. یکی دیگر از دلایلی که روحیه من را تغییر داد، مطالعه بود. کتاب‌های صوتی زیادی گوش می‌دهم که هر کدام به جهان بینی من اضافه می‌کند.

حالا که به چنین جایگاهی رسیده‌اید و همه شما را خانم دکتر خطاب می‌کنند، حاضرید به گذشته برگردید و دوباره زندگی کنید؟ اصلا حاضر نیستم، حتی اگر زندگی خیلی بهتری در انتظارم باشد. من حالا زندگی را خیلی دوست دارم و از موقعیتی که در آن هستم لذت می‌برم.

بخش دیگری از فعالیت‌های‌تان در فضای مجازی و از طریق کانال تلگرام‌تان است. در این کانال چه محتواهایی را به اشتراک می‌گذارید؟

فعالیت‌های علمی من در چند دسته قرار می‌گیرد. بخش نخست مربوط به رشته تحصیلی‌ام می‌شود که جامعه‌شناسی

سیاسی است و بخش دوم بنا بر علاقه شخصی‌ام پژوهش‌های میدانی و تاریخی درباره ضرب‌المثل‌های مردم بلوچ، فرهنگ بلوچ، جایگاه زن بلوچ و... است. مثلا برای ضرب‌المثل‌ها سراغ مردم می‌روم و با پیرها و سالمندها که فلسفه این مثال‌ها را می‌دانند، حرف می‌زنم. کانال تلگرامی هم به نام «سیما آگاهی» دارم که نتایج این فعالیت‌های علمی را به صورت مقاله، تحلیل، یادداشت و... در آن به اشتراک می‌گذارم.

این فعالیت‌های مجازی بسا وجود نابینایی چگونه است؟

از نرم‌افزارهای کمکی و گویا برای تبدیل متن به صوت استفاده می‌کنم. خدا را شکر امکانات امروزی برای نابینایان خیلی پیشرفت کرده است و امیدوارم این امکانات در اختیار همه کم‌بیناها و نابیناها قرار بگیرد.

این‌طور که معلوم است با تمام کردن مقطع دکترای فقط فعالیت‌های تحصیلی‌تان تمام می‌شود و فعالیت‌های اجتماعی بیشتر می‌شود. درباره برنامه‌های آینده‌تان توضیح می‌دهید؟

یکی از فرهنگ‌های بسیار غلط در سیستان و بلوچستان این است که مردم بلوچ مشکل جسمی را با مشکل ذهنی برابر می‌دانند. به تمام کسانی که مشکل جسمی دارند به چشم عقب‌مانده‌ذهنی نگاه می‌کنند و مانع حضور فعال آنها در اجتماع می‌شوند. در همین چابهار دخترها و پسرهای نوجوان زیادی داریم که بسا تمام وجود می‌خواهند درس بخوانند و پیشرفت کنند، اما نه امکاناتی برای تحصیل‌شان وجود دارد و نه جامعه پذیرای‌شان است. من می‌خواهم صدای مطالبه‌گری آنها باشم و بگویم همان‌طور که سیما رئیسی توانست درس بخواند، بقیه افراد معلول و نابینا هم می‌توانند. از طرفی تلاش می‌کنیم در انجمن نابینایان چابهار با جلب حمایت‌های مردمی و بهزیستی فعالیت‌های موثری برای قراردادن افراد نابینا در شرایط تحصیل انجام دهیم.

آرزوهای خودتان برای آینده چیست؟

مهمترین آرزویم تدریس در دانشگاه زاهدان است. بعد از آن می‌خواهم دامنه پژوهش‌هایم را در حوزه زنان و معلولان گسترده‌تر کنم، همچنین در حوزه جامعه‌شناسی سیاسی که رشته تحصیلی‌ام هست نیز

سعی می‌کنم مقاله ارایه دهم. به این دلیل که نمی‌خواهم هیچ‌وقت از فضای تحصیل و کسب علم دور شوم، می‌خواهم از این ابزار برای تأثیرگذاری بیشتر استفاده کنم. در تمام طول گفت‌وگو به نقش پدر و خانواده در پیشرفت‌تان اشاره کردیم. آیا تمام عامل موفقیت‌های‌تان حمایت خانواده بود؟

بیشتر از هر چیز جایگاهی که الان پیدا کردم را مدیون خانواده‌ام هستم. مدیون پدری که نه تنها سدا راه من برای رسیدن به خواسته‌هایم نشد، بلکه با حمایت‌هایش باعث بیشتر دیده‌شدن و بهتر شنیده‌شدن صدای می‌شود. مادر و اعضای خانواده‌ام هم در تمام مراحل زندگی کنار من بودند و پایه‌یایم سختی‌ها را تحمل کردند. عامل دیگری هم بود که در مواقع ناراحتی و زمانی که کم‌پی‌آوردم باعث رفتن انگیزه‌ام می‌شد و آن خواندن کتاب‌های سرگذشت افراد موفق و خصوصا زندگی‌نامه نابینایان موفق بود.

حالا شما هم یکی از همین افراد موفق هستید که سرگذشت زندگی‌تان الهام‌بخش دیگران خواهد بود.

امیدوارم این‌طور باشد و تمام تلاش‌ها را به کار می‌گیرم تا بتوانم حتی به یک نفر که مثل خودم‌است، کمک کنم.

